

متغیرهای مؤثر بر فرآیند تصمیم‌گیری جهت مداخله‌ی نظامی در سیاست خارجی آمریکا پس از جنگ سرد

حسین محمدی نجم^۱

تاریخ دریافت مقاله: ۱۳۹۲/۱۱/۰۵

محمد یزدان پناه^۲

تاریخ تأیید مقاله: ۱۳۹۳/۰۳/۰۱

صفحات مقاله: ۲۷۷ - ۲۴۳

چکیده:

در فرآیند شکل‌گیری سیاست خارجی کشورها، با توجه به نوع ساختار حکومتی، نظام اقتصادی - اجتماعی و ویژگی‌های فرهنگی آن واحد سیاسی، الگوی خاصی از تصمیم‌گیری غالب می‌گردد. در واقع، مدل تصمیم‌گیری، بخش مهمی از سیاست خارجی یک دولت را تشکیل می‌دهد که در چارچوب سیستمی خاص تدوین و اجرایی می‌شود. از این‌رو، در پژوهش حاضر با مطالعه‌ی سه مورد از مداخلات نظامی آمریکا، تلاش خواهد شد تا با بهره‌گیری از مدل تحلیلی جیمز روزنا، منابع داخلی و خارجی تصمیم‌گیری در مداخلات نظامی آمریکا را احصا کرده و اولویت یا وزن هر یک از آنها را مشخص نماییم. بنابراین، پرسش اصلی این پژوهش عبارت است از این‌که تحت چه شرایطی احتمال مداخله‌ی نظامی در سیاست خارجی آمریکا افزایش می‌یابد؟ در پاسخ به این پرسش، فرضیه‌ی تحقیق این است که «در شرایطی که ساختار نظام بین‌المللی (متغیر خارجی) مساعد و مشخص رئیس‌جمهور (متغیر فرد) موافق حمله‌ی نظامی باشند، امکان مداخله‌ی نظامی در سیاست خارجی آمریکا بیش‌تر می‌شود.»

از منظر جیمز روزنا، متغیرهای نقشی بیش‌ترین و افراد کم‌ترین سهم را در فرآیند تصمیم‌گیری سیاست خارجی آمریکا دارند، اما طبق یافته‌های این پژوهش، اولویت و جایگاه متغیرهای شکل‌دهنده‌ی سیاست خارجی آمریکا در زمان جنگ با صلح متفاوت است. اهمیت و حساسیت تصمیم‌گیری در شرایط بحرانی موجب می‌شود تا در تصمیم‌گیری نظامی آمریکا، متغیرهای فردی و بین‌المللی بر متغیرهای حکومتی و اجتماعی اولویت داشته باشند.

* * * * *

۱ - مسئول مرکز مطالعات دفاعی.

۲ - دانشجوی دکتری روابط بین‌الملل دانشگاه علامه طباطبائی.

واژگان کلیدی

سیاست خارجی، مداخلات نظامی، آمریکا، منابع تصمیم‌گیری، پسا جنگ سرد.

مقدمه

سیاست خارجی قدرت‌های بزرگ در نظام آنارشیک بین‌المللی، به مقدار زیادی بر قدرت نظامی آنها استوار است. هر چند که به واسطه‌ی تحولات نوین جهانی که از آن به‌عنوان عصر جهانی شدن و وابستگی متقابل یاد می‌شود، مطلوبیت نیروی نظامی برای نیل به اهداف سیاسی کاهش یافته و به‌کارگیری آن از سوی کشورهای بزرگ پرهزینه‌تر از گذشته شده است؛ اما استفاده از زور و اقدامات نظامی هم‌چنان یکی از ابزارهای حیاتی در سیاست بین‌المللی به‌شمار می‌رود. در این میان، سیاست خارجی آمریکا به‌عنوان تنها ابرقدرت جهانی، بیش از سایر کشورها به قدرت نظامی آن گره خورده است. نگاهی به تاریخ سیاست خارجی آمریکا نشان‌دهنده‌ی این واقعیت است که نیروی نظامی همواره جایگاه مهمی در فرآیند طراحی و اجرای سیاست خارجی این کشور داشته است و بسیاری از کشورهایی که مخالف سیاست‌های ایالات متحده بوده‌اند، هدف حمله‌ی نظامی این کشور قرار گرفته‌اند.

تصمیم‌گیری جهت مداخله‌ی نظامی در ساختار سیاست خارجی آمریکا غالباً فرآیندی پیچیده و دشوار است، چرا که با راهبرد کلان ایالات متحده و دکترین‌های اعلامی از سوی رؤسای جمهور این کشور در ارتباط موثق قرار دارد. در واقع، هر یک از مداخلات نظامی آمریکا را باید در چارچوب راهبرد کلان سیاست خارجی این کشور در آن برهه‌ی زمانی خاص مورد مذاقه قرار داد. البته این واقعیت به معنای عدم تشابهات و همسانی در میان مداخلات نظامی آمریکا نیست. آمریکا از پایان جنگ سرد، به مداخلات نظامی متعددی در نقاط مختلف جهان اقدام کرده است. این مداخلات به لحاظ حجم و دامنه‌ی آن به سه گروه عمده‌ی مداخلات گسترده و وسیع (هم‌چون عملیات اشغال عراق ۲۰۰۳)، مداخلات با مقیاس متوسط (نظیر عملیات آزادسازی کویت ۱۹۹۱) و مداخلات محدود (هم‌چون عملیات سقوط اودیسه در لیبی ۲۰۱۱) قابل تقسیم هستند. از این‌رو، ما در پژوهش حاضر با مطالعه‌ی این سه

مورد از مداخلات نظامی آمریکا، تلاش خواهیم کرد تا با بهره‌گیری از مدل تحلیلی جیمز روزنا، منابع داخلی و خارجی تصمیم‌گیری در مداخلات نظامی آمریکا را احصا کرده و اولویت یا وزن هر یک از آنها را مشخص نماییم. بنابراین، پرسش اصلی این پژوهش بر این منوال است که تحت چه شرایطی احتمال مداخله‌ی نظامی در سیاست خارجی آمریکا افزایش می‌یابد؟ در پاسخ به این پرسش، این فرضیه را مورد بررسی قرار خواهیم داد که «در شرایطی که ساختار نظام بین‌المللی (متغیر خارجی) مساعد و شخص رئیس‌جمهور (متغیر فرد) موافق حمله‌ی نظامی باشند، امکان مداخله‌ی نظامی در سیاست خارجی آمریکا بیش‌تر می‌شود».

چارچوب نظری پژوهش

عوامل گوناگونی در فرآیند تصمیم‌گیری سیاست خارجی دولت‌ها دخیل هستند و مدل‌های گوناگونی از طرف تحلیل‌گران سیاست خارجی، جهت آگاهی از فرآیند تصمیم‌گیری در سیاست خارجی کشورها ارائه شده است. در این چارچوب، اندیشمندان مختلف به سطوح مختلف تحلیل اشاره نموده‌اند. در واقع، تبیین‌های نظری متفاوتی که در رابطه با مدل تصمیم‌گیری در سیاست خارجی دولت‌ها وجود دارد، به دو گروه کلی قابل تقسیم هستند: گروه اول، آن دسته از مدل‌های تصمیم‌گیری می‌باشند که به جستجوی منابع رفتارهای خارجی در محیط داخلی واحدها می‌پردازند؛ اما دسته دوم، به تبیین سیاست خارجی بازیگران بین‌المللی با تکیه بر محیط بین‌المللی و آرایش نیروهای خارجی گرایش دارند. (Azar, 1972: 19) در نگاه نظریه‌پردازانی که بر محیط داخلی سیاست خارجی تمرکز دارند، تأثیر متغیرهای دخیل به صورت یکنواخت، مستقیم و مجزا می‌باشد. (Rosenau, 1967: 11-50) همان‌طور که ولفورث هانریدر عنوان می‌کند، چنین تحلیلی بر این اعتقاد استوار است که نظام سیاسی داخلی زیرسیستم نظام بین‌المللی است. از این‌رو، ساختار و فرصت‌های محیط بین‌المللی به منزله‌ی درون‌دادهایی از نظام بین‌الملل به نظام سیاسی داخلی محسوب می‌شوند. در طرف دیگر، نظریه‌های سیستمی قرار دارند که ساختار نظام بین‌الملل را مهم‌ترین متغیر تعیین‌کننده‌ی سیاست خارجی کشورها تلقی می‌کنند. بنابراین، ساختار ضرورت‌ها که از سوی

محیط خارجی بر تصمیم‌گیران تحمیل می‌شود، بر ترجیحات و ملاحظات داخلی دولت - ملتها برتری می‌یابد. در واقع، سیاست خارجی دولت‌ها، انعکاسی از شرایط بین‌المللی می‌شود و متغیرهای سیاسی داخلی مورد غفلت قرار می‌گیرند. (Hanrieder, 1967: 971-988)

هرچند که توسل بر یک یا چند متغیر خاص، راهبردی مرسوم جهت مطالعه‌ی سیاست خارجی واحدهای گوناگون به‌شمار می‌رود، بسیاری از تحلیلگران معتقدند که تحلیل‌های تک بعدی رضایت‌بخش نیستند و تصویر ناقصی از فرآیند شکل‌گیری و اجرای سیاست خارجی ارائه می‌دهند. در این راستا، بسیاری از آنها، تنها راه‌حل ممکن را ترکیب هر این دو رهیافت دانسته و همزمان بر متغیرهای داخلی و خارجی تأکید می‌کنند. در واقع، چنین رهیافت دویبعدی، از قدرت تحلیلی بیش‌تری در مطالعات سیاست خارجی برخوردار می‌باشد و ریشه‌های تفاوت‌ها و تشابهات موجود در رفتار بین‌المللی کشورهای مختلف را ردیابی می‌نماید. از این منظر، ساختار نظام بین‌المللی فشارهای همگونی را بر دولت - ملتها وارد می‌کنند، اما واحدهای گوناگون بسته به متغیرهای داخلی خود به سیاست خارجی شکل می‌دهند.

سیاست خارجی عرصه‌ای است که از منابع داخلی و خارجی تشکیل می‌شود. مهم‌ترین چالش نظری - تحلیلی تبیین‌های سیاست خارجی نیز چگونگی تمییز تأثیرات این متغیرهای مختلف می‌باشد. به عبارت روشن‌تر، وزن هر یک از این متغیرها در فرآیند تصمیم‌گیری رهبران حائز اهمیت می‌باشد. در این رابطه، مایکل برچر بر مفهوم محیط عملیاتی اشاره می‌کند. از منظر وی، محیط عملیاتی شامل دو گونه‌ی متفاوت (متغیرهای خارجی و داخلی) است. در مدل برچر متغیرهای خارجی، بر فراز مرزهای سرزمینی دولت - ملتها قرار می‌گیرند، اما شرایط داخلی شامل پنج متغیر یعنی قابلیت نظامی، قابلیت اقتصادی، ساختار سیاسی، تقاضاهای خاص از طرف گروه‌های فشار و ذی‌نفوذ و نهایتاً تقاضاهای عمومی از سوی نخبگان رقیب می‌شود. (Brecher, 1969: 82)

ارائه‌ی چارچوب تحلیلی مناسب جهت اتصال هر دو سطح تحلیل سیاست خارجی مستلزم عنایت به برخی از مهم‌ترین الگوهای مطرح در این حوزه‌ی مطالعاتی است. ویلیام

کاپلین، لیستی از مهم‌ترین مدل‌های اتصالی موجود تهیه نموده است. با وجود این‌که هر یک از محققان، وزن خاصی برای متغیرهای مختلف قائل هستند، میان آنها توافقی کلی بر روی تأثیرگذاری هر دو محیط داخلی و خارجی و هم‌چنین بارزترین متغیرهای دخیل در تصمیم‌گیری سیاست خارجی به چشم می‌خورد. البته پیگیری هدفی مشترک، موجب نشده است که مدل‌های تحلیلی آنها یکسان باشد. هاوارد لنتنر (Lentner, 1974) و جیمز روزنا، (Rosenau, 1966) بر عوامل تعیین‌کننده و فرآیند سیاست خارجی به‌عنوان واحد تحلیل تأکید داشتند. جوزف فرانکل (Frankel, 1963) و ریچارد اسنایدر (Snyder, 1962) بر تصمیم‌گیران سیاست خارجی عنایت بیش‌تری نموده‌اند. بقیه‌ی پژوهشگران مانند کورت لندن (London, 1965) و ویلیام کاپلین (Coplin, 1974) تصویر کلی‌تر از سیاست خارجی ارائه می‌دهند. در حالی که این محققان مدل‌های متفاوتی ارائه داده‌اند، اما متغیرهای تعیین‌کننده‌ی موردنظر آنها بر دو دسته‌ی داخلی و خارجی قابل تقسیم هستند.

جدول شماره‌ی ۱ - عوامل تعیین‌کننده‌ی سیاست خارجی

پژوهشگران	عوامل تعیین‌کننده‌ی داخلی			عوامل تعیین‌کننده‌ی خارجی
کاپلین	تصمیم‌گیرنده	عامل تأثیرگذار	شرایط اقتصادی - نظامی	زمینه‌ی بین‌المللی
روزنا	ویژگی‌های فردی و نقش	حکومتی	اجتماعی	سیستمیک
برودی	تصمیم‌گیرندگان و نهادهای شان	گروه‌های ویژه‌ی عمومی	ساختار و رفتار اجتماعی	نظام بین‌الملل نظیر ساختار و نقش ارتباطات
اسنایدر	تصمیم‌گیرندگان	آرایش داخلی		آرایش خارجی
گروس	رهبری، ایدئولوژی، فرهنگ	عامل سیاسی - اجتماعی	اقتصاد، جمعیت، ارتش	جغرافیایی
لندن	تصمیم‌گیرندگان	سیاست داخلی	اقتصاد، ارتش	جغرافیا، ملاحظات امنیت ملی
فرانکل	تصمیم‌گیرندگان	شرایط داخلی	ارتش، اقتصاد، اطلاعات، پروپاگاندا و کارگزاری‌های حامی علمی	شرایط بین‌المللی

این مدل‌ها علاوه بر برخورداری از مزیت‌هایی، هم‌چون تفکیک دو سطح تحلیل داخلی و خارجی، از نقایص عمده‌ای جهت تبیین مداخلات نظامی آمریکا رنج می‌برند: اول این‌که بیش‌تر این مدل‌ها، مسبوق به سابقه‌ی تاریخی هستند و طبیعتاً از عمده تحولات جدید در عرصه‌های داخلی و خارجی دولت - ملت‌ها غافلند. دوم این‌که همه‌ی این مدل‌های تصمیم‌گیری سیاست خارجی، در دوره‌ی زمانی جنگ سرد ارائه گردیده و کم و بیش متأثر از فضای فکری و امنیتی جهان دوقطبی بوده‌اند. سوم این‌که همه‌ی مدل‌های فوق به استثنای مدل روزنا، قائل به وزن‌دهی و اولویت‌بندی متغیرهای موردنظر خود نیستند. چهارم این‌که این مدل‌ها برای تبیین فرآیند شکل‌گیری سیاست خارجی به‌صورت کلی مطرح شده‌اند، به عبارت دیگر، بسیاری از این مدل‌ها مختص دوران صلح و فرآیند عادی تصمیم‌گیری هستند و توانایی تبیین تصمیم‌گیری در شرایط بحرانی و جنگی نمی‌باشند.

با این حال، مدل تحلیلی جیمز روزنا، به علت برخورداری از جامعیت نظری و نگرشی سیستمیک، عنایت به سطوح مختلف تحلیل (داخلی و خارجی) و تصدیق کمبودهای فلسفی و روش‌شناختی موجود در حوزه‌ی نظریه‌پردازی سیاست خارجی کشورها، مزیت و برتری آشکاری بر مدل‌های رقیب دارد. (Rosenau, 1966) روزنا با فرارفتن از مدل‌های تحلیلی علی و تک بعدی سیاست خارجی، متغیرهای مهم و تأثیرگذار را از سطوح مختلف مدنظر قرار می‌دهد. این متغیرها در پنج مجموعه (فردی، نقشی، حکومتی، جامعه‌ای و سیستمی) خلاصه می‌شوند و منابع پیش‌نظریه‌ی سیاست خارجی روزنا را تشکیل می‌دهند. البته جیمز روزنا خاطر نشان می‌کند که این متغیرها، تنها اجزای پیش‌نظریه‌ی سیاست خارجی می‌باشند و برای تشکیل این پیش‌نظریه می‌بایست وزن و اهمیت نسبی هر یکی از این متغیرها برای کشورهای مختلف مشخص گردد. در این راستا، وی بین اندازه‌ی جغرافیایی (بزرگ و کوچک)، وضعیت اقتصادی (توسعه‌یافته و توسعه‌نیافته) و شرایط سیاسی (باز و بسته) کشورها تمیز قائل است. از این‌رو، وزن و اهمیت نسبی متغیرها برای کشور آمریکا که دارای وسعت زیاد، اقتصاد توسعه‌یافته و جامعه‌ی باز می‌باشد، به ترتیب عبارتند از نقش، جامعه، حکومت، سیستم (نظام بین‌الملل) و فرد. در واقع، از منظر روزنا، متغیرهای نقشی بیش‌ترین و فرد کم‌ترین سهم را در

فرآیند تصمیم‌گیری سیاست خارجی آمریکا دارند، اما اولویت و جایگاه متغیرهای مستقل (پنجگانه‌ی جیمز روزنا)، در شکل‌گیری سیاست خارجی آمریکا در زمان جنگ و صلح یکسان نیست. در واقع، اهمیت، حساسیت و فوریت تصمیم‌گیری در شرایط بحرانی موجب می‌شود تا نقش و جایگاه متغیرهای دخیل در فرآیند تصمیم‌گیری نظامی آمریکا تغییر کند. به‌عنوان مثال، طبق قانون اساسی ایالات متحده، تصمیم نهایی به منظور مداخله‌ی نظامی توسط رئیس‌جمهور این کشور اتخاذ می‌شود که این امر نشان‌دهنده‌ی اولویت متغیر فردی یا تصمیم‌گیران در تصمیم‌گیری نظامی آمریکاست.

بنابراین و با توجه به جدول فوق، نظریه‌ها و مدل‌های تصمیم‌گیری‌ای که به متغیرهای تأثیرگذار در شکل‌گیری سیاست خارجی دولت‌ها تأکید کرده‌اند، نمی‌توانند تصویر مناسبی از چرایی و چگونگی مداخلات نظامی در سیاست خارجی دولت‌ها ارائه دهند. این امر در رابطه با آمریکا اهمیت خاصی می‌یابد، چرا که تصمیم‌گیری نظامی در سیاست‌گذاری خارجی این کشور، فرآیندی متوالی بوده و از پویایی خاصی برخوردار است. عوامل گوناگونی در تصمیم‌گیری نظامی دخالت دارند، وزن و اهمیت هر یک از این عوامل در اتخاذ تصمیم به اقدام نظامی نیز متفاوت می‌باشد. این پژوهش سعی دارد در راستای غنا بخشیدن و تکمیل مدل پنج‌متغیری روزنا، فرآیند تصمیم‌گیری و چگونگی مبادرت به جنگ و اقدام نظامی را در سیاست خارجی آمریکا با عنایت بر متغیرهای مؤثر در هر دو سطح داخلی و خارجی، تبیین نماید. در ادامه به نقش و جایگاه هر یک از متغیرهای جیمز روزنا در فرآیند شکل‌گیری سیاست خارجی آمریکا می‌پردازیم:

متغیر فرد و مداخلات نظامی آمریکا

سیاست خارجی هر یک از دولت‌های آمریکا، تا حدود زیادی منعکس‌کننده‌ی خصوصیات افرادی است که سکان‌دار رهبری در مقطع زمانی معینی هستند. در این میان، کیفیات فردی یا ویژگی‌های اخلاقی رئیس‌جمهور، یکی از مهم‌ترین عوامل مؤثر بر شیوه‌ی خط‌مشی سیاسی به‌شمار می‌رود. این تأثیرگذاری توسط متغیرهای دیگر متعادل و تلطیف

می‌گردند. تمامی رؤسای جمهور مجبور می‌شوند تا اعتقادات سخت خود را در قبال نیروهای سیاسی رقیب نرم کنند، زیرا عملکرد موفقیت‌آمیز ریاست جمهوری و نهادهای اجرایی وابسته به آن مستلزم جلب حمایت نهادهای قانون‌گذاری داخلی و دولت‌های رقیب خارجی می‌باشد. به‌عنوان مثال، «بیل کلینتون» در مواجهه با یک کنگره‌ی محافظه‌کار، بسیاری از ارزش‌های لیبرالی و خواسته‌های اولیه‌ی خود را به فراموشی سپرد. جرج بوش پدر نیز فاقد یک جهان‌بینی و فلسفه‌ی فکری استوار جهت هدایت تحولات پایان جنگ سرد بود. (کگلی، ۱۳۸۲: ۷۸۸-۷۸۷)

پذیرش متغیر فرد به‌عنوان منبعی از سیاست خارجی آمریکا، بر این فرض استوار است که تصمیم‌گیران دارای کیفیات منحصر به فردی می‌باشند که در قبال تغییرات و تعدیلات، به‌واسطه‌ی متغیرهای نقش مقاومت می‌کنند. در چارچوب منابع فردی تصمیم‌گیری سیاست خارجی آمریکا، خصوصیات شخصی رئیس جمهور، مهارت، باورها و اعتقادات و تجارب پیشین وی و سایر اعضای کابینه دارای اهمیت می‌باشند.

از آنجا که در نظام سیاسی ایالات متحده، شکل حکومت به‌صورت ریاستی است و قوه‌ی مجریه به مقدار زیادی بر سایر قوا برتری دارد، جایگاه شخص رئیس جمهور در سیاست‌گذاری داخلی و خارجی برجسته می‌باشد. طبق قانون اساسی آمریکا، رئیس جمهور این کشور در مقابل کنگره پاسخگو نیست و اصطلاحاً تفکیک کامل قوا وجود دارد؛ به‌گونه‌ای که وزرای دولت فقط توسط رئیس جمهور نصب و عزل می‌شوند و سایر قوا نمی‌توانند در این باره مداخله نمایند. در واقع، وزرای هر دوره، سمت دبیرکلی وزارتخانه‌ها را دارند و در قالب مردان رئیس جمهور به فعالیت می‌پردازند. سؤال از رئیس جمهور و وزراء، استیضاح یا سایر محدودیت‌هایی که در نظام‌های پارلمانی بر قوه‌ی مجریه رایج است، امری غیرملموس در نظام ریاستی آمریکا می‌باشد. از این‌رو، برخی ادعای «نظارت و توازن»^۱ قوا در آمریکا را سرابی بیش نمی‌دانند و از سیستم آمریکا به‌عنوان «ریاست جمهوری سلطنتی»^۲ نام می‌برند. این

1 - Check and Balance

2 - Imperial Presidency

واقعیت در شرایط جنگی مشهودتر است، زیرا تنها در زمان جنگ است که قوه‌ی مجریه می‌تواند حداکثر اختیارات را به‌دست آورد و تشکیلات اضطراری که اکنون «امنیت میهن»^۱ نام دارد، جایگزین سیستم نظارت و توازن قانون اساسی کند. (لطفیان، ۱۳۹۰: ۲۱) در نتیجه، ما نیز در پژوهش حاضر ویژگی‌های فردی رئیس‌جمهور و برخی از مهم‌ترین همکاران وی را مورد مذاقه قرار می‌دهیم.

متغیر فرد و جنگ اول خلیج فارس (۱۹۹۱)

جرج هربرت واکر بوش، یک رئیس‌جمهور فعال بود. وی فردی رسالت‌گرا محسوب می‌شد که خواستار ایفای نقشی تازه در جهان متحول‌شده‌ی عصر خود بود. با توجه به گذشته و تجارب آقای بوش، چنین امری امکان‌پذیر می‌نمود، ولی او پای‌بند توافق و سازگاری به‌نظر نمی‌رسید. (Barber, 1992: 169) پرسش اساسی در مورد بوش بر خلاف بسیاری از رؤسای جمهور آمریکا، منش سیاسی وی نیست، بلکه جهان‌بینی اوست. سابقه‌ی کاری بوش به‌عنوان یک کارگزار دولتی حکایت از عضویت در کنگره، ریاست کمیته‌ی ملی جمهوری خواهان، ریاست سنا، سفیر آمریکا در چین و سازمان ملل متحد و معاونت رئیس‌جمهور دارد؛ اما در این سوابق وی، چیز زیادی از خلاقیت و ابتکار شخصی روئیت نمی‌شود. از این‌رو، بوش بیش‌تر به‌عنوان فردی راحت‌طلب توصیف می‌شد که وظیفه‌ی پرزحمت اما ناهماهنگی را عهده‌دار بود؛ زیرا ردپای کمی از جایی که در گذشته فعالیت نموده و مسیر نامشخصی از اهداف و مقاصد پیش‌رو ارائه می‌داد. (Ibid, 183)

چنین بینش و تصویری در تمام دوران ریاست جمهوری بوش پدر مصداق داشت. هر چند که وی این فضاوت را در مورد خود قبول نمی‌کرد، اما واکنش محتاطانه‌ی بوش به حوادث آن دوران مؤید شخصیت محتاط و عمل‌گرایانه‌ی اوست. بوش کنترل‌ناچیزی بر تحولات هیجان‌انگیز اروپا و اتحاد شوروی ناشی از پایان جنگ سرد داشت. در عوض، در مقابل اقدامات دیگران که آینده را می‌ساختند، از خود واکنش نشان داد. برای مثال، در مراحل

1 - Homeland Security

اولیه‌ی بحران کویت، بوش موضع دیپلماتیک و نظامی قاطعی را علیه صدام اتخاذ کرد. بحران اول خلیج فارس و جنگ ناشی از آن، سایر جنبه‌های منش و شیوه‌ی بوش را آشکار کرد. با حساب کردن روی ارتباطات وسیع وی و دوستی با رهبران جهان، بوش شخصاً معمار ائتلافی شد که به جنگ علیه عراق مبادرت ورزید که نشان‌دهنده‌ی ترجیح دائمی برای سیاست شخصی بود. (Mullins & Wildavsky, 1992: 31-62)

در داخل، ترجیح و اعتماد بوش به حلقه‌ی درونی و کوچکی از مشاوران خود بود که بر اساس پیوندهای شخصی و وفاداری برگزیده شده بودند. این امر بدین خاطر صورت می‌گرفت که تخصص و تفکر رئیس جمهور از کنگره و مردم به‌منظور حفظ انعطاف‌پذیری دولت پنهان نگه داشته شود. در خارج نیز همان‌طور که جنگ آزادسازی کویت گواه آن است، بوش تصمیم نهایی را خودش می‌گرفت. رازداری بوش و شیوه‌ای که او به‌عنوان صاحب اختیار و مسئول اتخاذ کرده بود، از پاسخ به انتقادات اولیه در مورد تصمیم به اعزام مأموریت‌های سرّی به چین بلافاصله بعد از کشتار ۱۹۸۹ میدان «تیان آن من» و بار دیگر در پی تهاجم به پاناما در پایان همان سال قابل پیش‌بینی بود: «من مکلفم که سیاست خارجی این آمریکا را به هر روشی که مناسب می‌بینم، اعمال نمایم.» (کگلی، ۱۳۸۲: ۷۳۶)

به هر حال، هدایت عملیات آزادسازی کویت و موفقیت در آن، دوران ریاست جمهوری بوش پدر را به‌عنوان نقطه‌ی عطفی در تاریخ سیاست خارجی آمریکا ثبت کرد. کسی که توانسته بود خواسته‌های خود را از طریق تشکیلاتی بی‌سابقه در تاریخ و تحت عنوان حفظ صلح و امنیت بین‌المللی و در پوشش مشروع جامعه‌ی بین‌المللی به‌دست آورد؛ به‌گونه‌ای که اراده‌ی نظام بین‌المللی به دلیل ضعف مفرط رقیب اصلی آمریکا (شوروی) در اختیار سردمداران آمریکا قرار گرفت. بررسی مواضع دولتمردان آمریکا در قبال بحران کویت صحت این مدعا را تأیید می‌نماید.

پیروزی چشم‌گیر بوش و همکاران وی در جنگ اول خلیج فارس و فروپاشی شوروی پس از گذشت چند ماه از پایان این جنگ، و هم‌چنین تلاش‌های وی در برگزاری مذاکرت

صلح مادرید میان اعراب و رژیم صهیونیستی (هرچند که نتایج ملموسی به بار نیاورد) نشان از کارنامه‌ی سفید ریاست جمهوری وی دارد. با این حال، شکست در انتخابات ریاست جمهوری ۱۹۹۲، بار دیگر مسأله‌ی فقدان جهان‌بینی روشن و شخصیت واکنشی وی را برجسته کرد و پیروزی‌های وی در خارج از مرزهای ملی آمریکا، به‌عنوان دستاوردی که رئیس‌جمهور آمریکا آن را برای ملت خود به ارمغان آورده بود، تلقی نشد. (آقایی، ۱۳۸۴: ۲۰۵-۲۰۴)

متغیر فرد و جنگ دوم خلیج فارس (۲۰۰۳)

در نظام سیاسی آمریکا، سیاست‌های امنیت ملی به‌صورت تجمیعی گرفته می‌شود؛ به‌طوری که برخی از تصمیمات کم‌اهمیت توسط مقامات قدیمی و سابقه‌دار اتخاذ می‌گردد، و در مسائل مهم و حیاتی شخص رئیس‌جمهور و کنگره به‌صورت مشترک اقدام به تصمیم‌گیری می‌کنند، اما تصمیم‌گیری نظامی در آمریکا ضرورتاً تجمیعی و مشورتی نیست. این تصمیمات می‌تواند به صورت آنی و یا در یک فرآیند طولانی اتخاذ شوند. بر خلاف تصمیم به استفاده از نیروی نظامی جهت آزادسازی کویت (۱۹۹۰)، تصمیم به برکناری صدام از قدرت در سال ۲۰۰۳، از فردای حوادث ۱۱ سپتامبر آغاز شد و چندین ماه به طول انجامید. از این رو، بسیار دشوار است که نقطه‌ی اصلی تصمیم به اشغال عراق را شناسایی کنیم. حتی رئیس سابق سازمان اطلاعات مرکزی (سیا) «جرج تننت»^۱ می‌نویسد: «یکی از مسائل مبهم برای من این است که چه موقع جنگ در عراق اجتناب‌ناپذیر گردید.» (Tenet, 2007: 301) با این حال، این نکته روشن است که تصمیم به حمله‌ی گسترده به عراق به قدری مهم بود که جرج بوش، تصمیم‌گیر نهایی شد. هرچند که در راهبردهای آمریکا، شخص رئیس‌جمهور تصمیم‌گیر نهایی به‌شمار می‌رود، اما برخی از رؤسای جمهور بر مشاوران خود متکی بوده‌اند. این موضوعات با توجه به مسائل موجود و ترجیحات رئیس‌جمهور گوناگون بوده است. با این همه، رؤسای جمهور تصمیم به استفاده از زور را به‌عنوان بالاترین منظر اقتدار خود حفظ می‌کنند.

1 - George Tenet

رؤسای جمهور آمریکا در تصمیم‌گیری نظامی، درجات مختلفی از مشارکت و یا عدم مشارکت نهادها و شخصیت‌های نظامی دیگر، جامعه‌ی اطلاعاتی، شورای امنیت ملی، وزارت خارجه و وزارت دفاع را به نمایش می‌گذاشتند. به‌عنوان مثال، بیل کلینتون، بیش از جرج بوش پسر، وزن زیادی را برای مشاوران و متخصصان نظامی قائل بود. معاونان جرج بوش، یعنی «ریچارد چنی»^۱ و وزیر دفاع، دونالد رامسفلد بر این باور بودند که متخصصان نظامی معمولاً مخالف تصمیمات برجسته و افراطی هستند. آنها مخصوصاً در مواقعی که به‌طور دسته‌جمعی تصمیم‌گیری می‌کردند، در چارچوب تصمیم‌گیری نهادی، اقدامات کم‌خطرتر و محافظه‌کارانه‌تر را ترجیح می‌دهند. جرج بوش معتقد بود که حملات ۱۱ سپتامبر، پاسخ قاطع و تند آمریکا را می‌طلبد. بنابراین، متخصصان نظامی - امنیتی نقش تبعی در تصمیم‌گیری نظامی وی پیدا نمودند. (Martin, 2010:7)

سبک تصمیم‌گیری پرزیدنت بوش، نسبتاً غیررسمی بود و بر گروه کوچکی از مشاوران باسابقه و مستعد اتکا داشت. این سبک بیش‌تر به مدل تصمیم‌گیری جان کندی شباهت داشته و تفاوت‌های زیادی با سبک دیوان‌سالارانه‌ی «دوایت آیزنهاور»^۲، مدل نمایندگی «رونالد ریگان»^۳ و شیوه‌ی مشورتی و اجماع‌سازی کلینتون و جانسون دارد. اعتماد به نفس بیش از حد جرج بوش موجب شده بود که اجماع‌سازی داخلی و خارجی جهت حمله به عراق از اولویت چندانی برخوردار نباشد. شخصیت و سبک رهبری وی، به یک تصمیم یکجانبه منتهی گردید، اما مخاطره‌ی زیادی دربر داشت. در واقع، تصمیم‌گیری نظامی هم‌چون ارسال پاس بلند در فوتبال است، چرا که هم بازدهی و هم هزینه‌های آن زیاد است. (Ibid, 8)

در مطالعه‌ی نقش و جایگاه فرد در تصمیم‌گیری نظامی آمریکا، بیش از هر چیز باید بر ارزش‌ها و اعتقادات شخصی رئیس‌جمهور و مشاوران وی توجه نمود. در این راستا، انگیزه‌هایی که جرج بوش از مبادرت به حمله‌ی نظامی داشت، برجسته می‌گردد. روان‌شناسی

-
- 1 - Richard Chenny
 - 2 - Dwight Eisenhower
 - 3 - Ronald Reagan

جرج بوش، حاکی از شخصیت انتقام‌جویانه‌ی وی، مطرح شدن به‌عنوان یک شخصیت برجسته در سطح جهان و به‌طور کلی، نقش فردی بوش در اجرای این سیاست می‌باشد. بوش و دستیاران وی تصور می‌کردند که پرستیژ نظامی و امنیتی ایالات متحده در پی حوادث ۱۱ سپتامبر زیر سؤال رفته است. از این‌رو، پاسخ به اقدامات تروریستی را برای خود ضروری تلقی می‌کردند و با حمله به عراق به‌عنوان حامی اصلی تروریسم (کشوری که هم سلاح‌های کشتار جمعی دارد و هم از گروه‌های تروریستی حمایت می‌کند) سعی در حل این بحران روانی و پرستیژ خود داشتند. (سجادپور، ۱۳۸۲: ۳۰۷-۳۰۸)

متغیر فرد و جنگ لیبی (۲۰۱۱)

باراک اوباما در مارس ۲۰۱۱م، به‌عنوان رئیس‌جمهور آمریکا تصمیم گرفت که ایالات متحده به همراه سایر اعضای ناتو در مداخله‌ی نظامی علیه لیبی مشارکت نماید. این تصمیم به‌دنبال تشدید شورش‌ها و جنگ داخلی در این کشور آفریقایی اتخاذ گردید. نا آرامی‌ها در لیبی از اولین روزهای سال ۲۰۱۱ آغاز شد و حدود یک ماه بعد به شکلی گسترده‌تر به صورت شورش‌های سراسری درآمد و تقریباً همه‌ی شهرهای لیبی را دربر گرفت. نیروهای مخالف حکومت قذافی به‌تدریج برخی شهرهای لیبی را تحت کنترل خود درآوردند و در شهر بنغازی، دومین شهر بزرگ این کشور، دولت موقت تشکیل دادند. مخالفان رژیم قذافی روز ۲۷ فوریه‌ی ۲۰۱۱ شورای ملی انتقالی را در شهر بنغازی تشکیل داده و آن را تنها نهاد حکومتی قانونی در این کشور اعلام کردند. شورای امنیت سازمان ملل متحد در پی قطعنامه‌ی ۱۹۷۰ مورخ ۲۶ فوریه‌ی ۲۰۱۱، در ۱۷ مارس ۲۰۱۱ قطعنامه‌ی ۱۹۷۳ را تصویب کرد. این قطعنامه مبنای حقوقی مداخله‌ی نظامی ناتو در لیبی قرار گرفت؛ زیرا در آن بر ایجاد منطقه‌ی پرواز ممنوع در حریم هوایی لیبی به منزله‌ی یک عنصر مهم برای حفاظت از غیرنظامیان و هم‌چنین ضرورت برقراری امنیت برای تحویل کمک‌های بشردوستانه تأکید شده بود.

باراک اوباما رئیس‌جمهوری آمریکا، نیکلا سارکوزی رئیس‌جمهوری فرانسه و دیوید کامرون نخست‌وزیر انگلیس روز ۲۳ مارس در مورد لزوم ایفای نقش کلیدی ناتو در ساختار

فرماندهی عملیات لیبی به توافق رسیدند. این توافق در پی گفتگوی تلفنی اوباما با رؤسای جمهور این دو کشور حاصل گردید. ناتو پس از اختلافات متعدد بر سر اهداف و چگونگی حضور در بحران لیبی، سرانجام روز ۲۵ مارس ضمن یک نشست در بروکسل تصمیم به مشارکت در اجرای قطعنامه‌ی ۱۹۷۳ شورای امنیت سازمان ملل متحد، همانند آنچه که در سال ۱۹۹۱ در عراق اتفاق افتاد، گرفت. از این رو، ناتو مجری قطعنامه‌ی ایجاد منطقه‌ی پرواز ممنوع بر فراز لیبی گردید.

هرچند که به‌کارگیری نیروی نظامی از سوی ایالات متحده در چارچوب ناتو صورت گرفت و از این گذشته، مشروعیت حقوقی عملیات سقوط اودیسه با قطعنامه‌ی ۱۹۷۳ شورای امنیت تأمین شده بود، اما چنین تأییدی توسط کنگره‌ی آمریکا وجود نداشت. از این رو، مخالفت‌های عمده‌ای با تصمیم باراک اوباما به اقدام نظامی بدون توجه به موضع کنگره مطرح گردید. برخی‌ها بر این باور بودند که مشارکت ایالات متحده در اجرای اقدامات اتخاذ شده توسط شورای امنیت در جنگ لیبی، تخطی آشکار از «قطعنامه‌ی قدرت‌های جنگی» محسوب می‌شود، اما نگاهی اجمالی بر این قطعنامه از منظر موافقان مداخله، چنین ادعایی را مردود می‌سازد: اول این که بخش دوم قطعنامه‌ی قدرت‌های جنگی، صراحتاً از اقتدار رئیس جمهور به‌عنوان فرمانده کل قوا صحبت می‌کند و چنین اقتداری با مفاد قانون اساسی آمریکا نیز منطبق می‌باشد. افزون بر این، قدرت اجرایی رئیس جمهور به‌ویژه در مسائل نظامی مبنای پارلمانی ندارد و خارج از محدودیت قطعنامه‌ی فوق قرار می‌گیرد. دوم این که قطعنامه‌ی قدرت‌های جنگی، مجوز مشارکت در عملیات نظامی با کشورهای دیگر را به قوه‌ی مجریه مخصوصاً در چارچوب ناتو را می‌دهد، زیرا ناتو، معاهده‌ای است که قبل از این قطعنامه به تصویب رسیده است و در راستای منافع آمریکا می‌باشد. سوم این که طبق بخش هشتم این قطعنامه، مفاد معاهدات و قراردادهای پیشین ایالات متحده منتفی نمی‌گردد؛ از این رو، مفاد منشور ملل متحد و پیمان آتلانتیک شمالی در محدوده‌ی حقوقی قطعنامه‌ی قدرت‌های جنگی نمی‌باشند. بنابراین، اوباما، رئیس جمهور آمریکا از اقتدار لازم، جهت مشارکت در قطعنامه‌ی ۱۹۷۳ شورای امنیت علیه لیبی برخوردار

بوده است. در واقع، این اختیار به صورت آشکار برگرفته از قانون اساسی آمریکا می‌باشد که مدنظر بنیان‌گذاران ایالات متحده نیز بوده است. (Paust, 2012: 43-67)

دولت اوپاما به جای استفاده از توجیحات فوق برای مداخله‌ی نظامی در لیبی، در اولین گزارش خود به کنگره در ژوئن ۲۰۱۱، به مقدار زیادی بر مفهوم «خصومت‌ها» تکیه کرده است. این امر موجب شد تا برخی از مخالفان عملیات مدعی شوند که منازعه‌ی نظامی در لیبی مشمول خصومت‌هایی که موردنظر قطعنامه‌ی قدرت‌های جنگی است، نمی‌شود؛ اما اوپاما همانند رؤسای جمهور پیشین آمریکا نشان داد که اقتدار لازم جهت به‌کارگیری نیروی نظامی در شرایط مختلف هم‌چون دفاع از خود طبق ماده‌ی ۵۱ منشور، عملیات دفاع جمعی مشترک با سایر کشورها و اجرایی نمودن تدابیر صادره از سوی شورای امنیت و ناتو را دارد. در نتیجه، باراک اوپاما، طبق قانون اساسی ایالات متحده، نیازی به تأیید کنگره در عملیات سقوط اودیسه نداشته است و قطعنامه‌ی قدرت‌های جنگی، قدرت و اقتدار شخصی رئیس‌جمهور در اقدام به عملیات نظامی کوتاه مدت را مخدوش نمی‌کند. با این حال، اگر کنگره می‌خواست، محدودیت بر مشارکت آمریکا در جنگ لیبی اعمال نماید، می‌توانست اندازه و زمان عملیات را محدود نماید و یا تغییراتی در نحوه‌ی اجرای آن ایجاد کند، اما چنین تصمیمی از سوی کنگره اتخاذ نگردید. (Ibid)

متغیر نقش و مداخلات نظامی آمریکا

ساختار حکومت و نقش‌هایی که افراد در داخل آن بر عهده می‌گیرند، به هم مرتبط است و بر سیاست خارجی آمریکا مخصوصاً در مواقع بحرانی تأثیرگذار می‌باشد. منظور از متغیر نقش در تصمیم‌گیری سیاست خارجی تأثیر مقام بر رفتار صاحب مقام است. نقش‌ها در تصمیم‌گیری سیاست خارجی مهم می‌باشند؛ زیرا تصمیم‌گیران بدون تردید تحت تأثیر رفتارهای اجتماعی توصیه شده و هنجارهای حقوقی مجاز مشاغل قرار دارند. چون شغل سیاست‌گذاران بر رفتارشان مؤثر است، برآیندهای سیاسی بیش‌تر تحت تأثیر انواع نقش‌های سیاست‌گذاری می‌باشد، نه افراد خاصی که در زمان مقرر صاحب اقتدار می‌شوند. نظریه‌ی

نقش تبیین می‌نماید که چرا رؤسای جمهور آمریکا زمانی که متصدی امور هستند، بیش‌تر مشابه اسلافشان رفتار می‌کنند. در واقع، رؤسای جمهور آمریکا به‌رغم تفاوت در شخصیت، اعتقادات و تجاربشان، خود را در دایره‌ی بزرگ‌تر منافع ملی محدود می‌بینند و دکتین‌هایی را اعلام و اجرا می‌نمایند که اقتضای شرایط موجود را داشته و در برخی از مواقع با خصوصیات فردی آن رئیس جمهور انطباق زیادی ندارند. به‌عنوان مثال، جیمی کارتر که شخصیتی نرم و حقوق بشری داشت، به علت وقوع برخی حوادث در نقاط مختلف جهان از جمله تجاوز شوروی به افغانستان و وقوع انقلاب اسلامی ایران، مجبور به اتخاذ دکتین و سیاست‌های شدیدتری در سیاست خارجی گردید. (گوهری مقدم، ۱۳۸۹: ۵۰)

بنابراین، صرف تغییر صاحب منصبان کاخ سفید، تغییری اساسی در سیاست خارجی آمریکا به‌وجود نمی‌آید و نوعی تداوم رفتاری در منش خارجی این کشور به چشم می‌خورد. متغیر نقش روشن می‌کند که چرا جیمی کارتر کم‌تر از آنچه بسیاری از دموکرات‌ها انتظار داشتند، لیبرال بود؛ چرا رونالد ریگان آن‌قدر رئیس جمهور محافظه‌کاری نبود که بسیاری از جمهوری‌خواهان انتظار داشتند و چرا بیل کلینتون به‌نظر می‌رسید از یک طرف طیف سیاسی به طرف دیگر در نوسان است. (کگلی، ۱۳۸۲: ۳۳)

هم‌چنین مفهوم نقش در توضیح انواع تصمیمات سیاسی سازمان‌های بروکراتیک بزرگ که مسئول اجرای سیاست خارجی هستند، کاربرد دارد. بر اساس نظریه‌ی نقش، می‌توان تصمیمات مختلفی را توضیح داد که بنا به عادت به‌وسیله و در درون دیوان‌سالاری‌ها و سازمان‌های متصدی و مسئول اجرای سیاست خارجی آمریکا اتخاذ می‌شوند. فشارهای ناشی از نقش ممکن است به سازگاری و هم‌نوایی ایستاری در دیوان‌سالاری‌ها و تمکین و تسلیم نسبت به دیدگاه‌ها و نظرات معمول و متعارف در یک کارگزاری بینجامد. در هر سازمان و دیوان‌سالاری اعم از نظامی یا غیرنظامی، و در فقدان یک رهبری قدرتمند، گرایش به استمرار رهیافت‌ها و اقدامات گذشته غلبه دارد. چنین تمایلات و گرایشاتی موجب تقویت تداوم در سیاست خارجی آمریکا می‌گردد و توانایی افراد را در جهت تغییر رویه‌های پیشین کاهش می‌دهد.

علاوه بر این، متغیرهای نقش‌گرایانه به‌خوبی می‌توانند عدم اجرای کامل سیاست‌های رؤسای جمهور آمریکا توسط زیردستان و یا اختلاف نظرها میان نهادها و برخی از مقامات مسئول سیاست خارجی را تبیین نمایند. ترمز ژنرال داگلاس مک آرتور از دستورات پرزیدنت آیزنهاور در جنگ کره به علت اختلاف نظر در تفسیر منافع ملی آمریکا در منطقه‌ی پاسیفیک و همچنین اختلاف سلیقه میان سایروس ونس و وزیر خارجه‌ی کارتر با زیگینو برژینسکی مشاور رئیس جمهور، در رابطه با نوع رفتار آمریکا در مقابل اتحاد شوروی سابق، دو نمونه از تنوع و تعدد نگرشی ناشی از نقش و پست محسوب می‌شوند. به‌طور کلی، تأثیر متغیر نقش را باید همراه با متغیر فرد ارزیابی نمود؛ زیرا این دو، اثر متقابل بر یکدیگر دارند.

متغیر نقش و جنگ اول خلیج فارس (۱۹۹۱)

تصمیم‌گیری جهت مداخله در بحران اول خلیج فارس، به‌خوبی مؤید برتری جایگاه رئیس جمهور و مشاوران وی نسبت به کنگره و افکار عمومی داخلی است. باید توجه داشت که نقش بارز رئیس جمهور در سیاست‌گذاری خارجی این کشور به معنای تصمیم‌گیری فردی در این حوزه نیست. سیاست‌گذاری خارجی در آمریکا در قالب یک رویه‌ی نهادینه صورت می‌گیرد. افراد و سازمان‌های مختلف در شکل‌گیری یک تصمیم نقش‌آفرینی می‌کنند؛ اما در این میان، نقش رئیس جمهور و مشاوران نزدیک به وی بیش از دیگران است. نقش افراد و سازمان‌های مختلف در سیاست‌گذاری خارجی آمریکا را می‌توان در قالب سه هسته‌ی مرکزی، میانی و بیرونی توضیح داد:

الف) هسته‌ی مرکزی که به ترتیب شامل رئیس جمهور، رایزنان و مشاوران امنیتی وی (شورای امنیت ملی و کمیته‌های این شورا)، وزیر خارجه، وزیر دفاع، رئیس سازمان جاسوسی و شماری از معاونان و یا دستیاران وزیران می‌باشند، مهم‌ترین و بیش‌ترین نقش را در تصمیم‌گیری سیاست خارجی ایفا می‌کنند.

ب) هسته‌ی میانی را کارشناسان وزارتخانه‌ها و سازمان‌های مرتبط با سیاست خارجی تشکیل می‌دهند. این افراد، با تهیه‌ی گزارش‌ها و پردازش اطلاعات، نقش بسیار

مهمی را در تصمیم‌سازی ایفا کنند. آنها از عوامل مهم پیوستگی در سیاست خارجی آمریکا از یک دولت به دولت دیگر هستند.

ج) هسته‌ی بیرونی را نیز به ترتیب کنگره، گروه‌های ذی‌نفوذ، لابی‌ها از جمله لابی قدرتمند یهودی و صهیونیستی، رسانه‌های همگانی و افکار عمومی تشکیل می‌دهند.

(ویتکوفف و کورمینگ، ۱۳۸۷: ۲۳۹-۲۳۷)

متغیر نقش و جنگ دوم خلیج فارس (۲۰۰۳)

به‌طور معمول، هر چقدر زمان زیادی برای اتخاذ یک تصمیم راهبردی صرف شود، تصمیم‌سازان، افراد و نهادهای بیش‌تری فرصت تأثیرگذاری و ایفای نقش می‌یابند. تصمیم به برکناری صدام از قدرت، طی زمانی طولانی اتخاذ گردید (بر خلاف تصمیم‌کنندگی در بحران موشکی کوبا)، اما تنها به گروه خاصی فرصت بازیگری و ایفای نقش داده شد. طبق شواهد موجود، فقط معاون رئیس‌جمهور چنی، وزیر دفاع رامسفلد، وزیر امور خارجه کالین پاول و مشاور امنیت ملی کاندولیزا رایس تأثیر زیادی داشتند که امری غیرمرسوم تلقی می‌گردد. تصمیم بوش مبنی بر حمله به عراق، هم با مشارکت گروه اندکی اتخاذ شد و هم گزینه‌های محدودی را هدف قرار داده بود. این امر واقعیت کلیدی جهت فرآیند مداخله‌ی نظامی در عراق محسوب می‌شود. (Allison and Zelikow, 1999)

فقدان تجارب خارجی و داخلی بوش موجب گردید تا وی یکی از با تجربه‌ترین تیم‌های امنیتی ملی در تاریخ ایالات متحده را تشکیل دهد. تیم سیاست خارجی و امنیتی بوش طی مبارزات انتخاباتی سال ۲۰۰۰، متشکل از افرادی هم‌چون «کاندولیزا رایس»، (عضو سابق شورای امنیت ملی) «پل وولفویتز» (معاون سابق وزیر دفاع)، «رابرت زولیک» (معاون سابق وزیر خارجه)، «ریچارد آرمیتاژ» (دستیار سابق وزیر دفاع)، «ریچارد پرل» (دیپلمات سابقه‌دار و از مقامات شورای امنیت ملی)، «استفن هدلی» (عضو سابق شورای امنیت ملی)، «داو زاخیم» (جانشین سابق معاون وزیر دفاع)، «دیک چنی» (وزیر دفاع سابق)، «جرج شولتز» (وزیر خارجه‌ی سابق) و «کالین پاول» (مشاور سابق امنیت ملی و رئیس ستاد مشترک ارتش آمریکا)

بود. این افراد برجسته، کم و بیش در تبلیغات انتخاباتی بوش حضور داشتند، اما جزو هسته‌ی اصلی مشاوران وی محسوب نمی‌شدند. حتی رهبران سابق نظامی نظیر «نورمن شوارتسکف» و «آنتونی زیننی» (رؤسای سابق سابق فرماندهی مرکزی ارتش سنتکوم) از بوش حمایت کرده و به وی مشورت دادند. با این حال، پس از پیروزی بوش در انتخابات، تنها افرادی هم‌چون چنی، رایس، پاول، وولفویتز و آرمیتاژ به‌طور مستقیم در طراحی راهبرد پسا ۱۱ سپتامبر و تعریف موقعیت عراق در داخل آن نقش داشتند. (Mann, 2004: 164-172)

متغیر نقش و جنگ لیبی (۲۰۱۱)

بحران لیبی و سپس مداخله‌ی ایالات متحده در چارچوب ناتو، نشان‌دهنده‌ی تحول جدیدی در وظایف و مسئولیت‌های مقامات آمریکایی به‌ویژه رئیس‌جمهور این کشور می‌باشد. طبق این تفسیر افراطی، رهبران کاخ سفید نه تنها حافظ امنیت فیزیکی شهروندان آمریکایی هستند، بلکه در مواقع ضروری و در چارچوب مفهوم نوین مسئولیت حمایت، در قبال حفظ جان شهروندان سایر دولت‌ها نیز محق می‌باشند. دکترین مسئولیت حمایت که به ارائه‌ی تعریفی جدید از حاکمیت مسئولانه می‌پردازد، بازتابی از حساسیت جامعه‌ی بین‌المللی نسبت به فجایع دلخراش بشری است که در دهه‌ی ۹۰ میلادی در سومالی، رواندا، بوسنی و کوزوو به اوج خود رسید. این اصل با سه بُعد پیشگیری، واکنش و بازسازی، به‌عنوان راهکاری در پاسخ به ضعف و کاستی نظام بین‌المللی در رویارویی با نقص عمده‌ی حقوق بنیادین بشری در اواخر دهه‌ی ۹۰ میلادی، وارد ادبیات حقوقی شده است. (Thakur, 2005, 284)

متغیر حکومت و مداخلات نظامی آمریکا

چگونگی سازمان یافتن حکومت آمریکا، یکی دیگر از منابع تعیین‌کننده‌ی سیاست خارجی این کشور است. متغیرهای مربوط به وجوه و جنبه‌های ساختاری و فرآیندهای نظام سیاسی آمریکا از طریق محدودکردن یا گسترش گزینه‌های سیاست‌گذاران بر تصمیمات و سیاست‌های این کشور در عرصه‌ی خارجی و بین‌المللی تأثیر می‌گذارند؛ زیرا بین چگونگی تنظیم، تشکیل و سازماندهی حکومت و تصمیم‌گیری سیاست خارجی و به تبع آن، ماهیت و

رفتار سیاست خارجی ارتباط مستقیم وجود دارد. عوامل زیر در شکل‌گیری سیاست خارجی آمریکا دخالت دارند:

(الف) قانون اساسی که مسئولیت نهادی برای تعیین و اجرای سیاست خارجی را میان سه قوه‌ی حکومت تقسیم می‌نماید؛

(ب) برتری ریاست جمهوری در تعیین سیاست خارجی که منجر به ریاست جمهوری سلطنتی شده است؛

(ج) بروکراسی شدن سیاست‌گذاری که شامل طیفی گسترده از وزارتخانه‌ها و سازمان‌های اجرایی می‌گردد که برای برخورداری از نقش بیش‌تر در روند سیاست‌گذاری با هم رقابت می‌کنند؛

(د) رشد بیش از حد تصور اندازه‌ی نهادهای حکومتی که موجب ساختار منقسم و ناکارآمد تصمیم‌گیری شده است.

متغیر حکومت و جنگ اول خلیج فارس (۱۹۹۱)

به‌طور کلی، عوامل حکومتی و نهادهای دموکراتیک آمریکا، توانایی این کشور را برای تغییر سریع مسیرش در امور خارجی محدود می‌کنند. این واقعیت، موجب مشکلاتی برای آمریکا در رقابت خود با اتحاد شوروی در دوران جنگ سرد به‌وجود می‌آورد که زمینه‌ساز افزایش قدرت رئیس‌جمهور در نظام سیاسی آمریکا گردید. (کگلی، ۱۳۸۲: ۳۱) در الگوی تصمیم‌گیری سیاست خارجی آمریکا، نهاد ریاست جمهوری نقشی تعیین‌کننده در سیاست‌گذاری برون‌مرزی دارد. این نقش، هم ریشه در اختیاری دارد که قانون اساسی به رئیس‌جمهور داده است، هم ریشه در تفسیر قضایی و تحولات بین‌المللی دارد.

جنگ سرد نقش مهمی در قدرت بخشی به رئیس‌جمهور در سیاست‌گذاری خارجی داشته است. پس از جنگ جهانی دوم و به منظور مقابله‌ی مؤثر با شوروی و نیاز به واکنش سریع و قاطع در برابر تهدیدهای احتمالی، هم‌رأیی سراسری و مشترک میان شهروندان و رهبران آمریکا به‌وجود آمد که برای نقش‌آفرینی مؤثر آمریکا در عرصه‌ی جهانی به رئیس

جمهور قوی نیازمند است. (ویتکوف و کورمینگ، ۱۳۸۷: ۲۳۶-۲۳۷) این رویه پس از جنگ سرد نیز ادامه داشت و رؤسای جمهور در سیاست‌گذاری خارجی همواره نقش اصلی و محوری داشته‌اند. آنها به جای رفتن به کنگره برای دریافت مجوز، تصمیمات و رفتارهای خارجی خود را بر اساس اختیاراتی که قانون اساسی به‌عنوان فرماندهی کل قوا به آنها داده است و یا بر اساس تصمیمات شورای امنیت سازمان ملل توجیه می‌کنند و دلیلی برای همراه کردن کنگره با خود نمی‌بینند. به‌عنوان مثال، جرج واکر بوش که به‌خوبی از میراث دوران جنگ سرد آگاه بود، در جنگ اول خلیج فارس در سال ۱۹۹۰، درخواست مجوز جنگ از کنگره نکرد، بلکه تنها خواهان پشتیبانی شد. (همان، ۲۴۲-۲۴۱)

متغیر حکومت و جنگ دوم خلیج فارس (۲۰۰۳)

متخصصان حاضر در ساختار نظامی آمریکا، نقش اندکی در تصمیم‌گیری بوش مبنی بر حمله به عراق ایفا کردند. رئیس ستاد مشترک ارتش، از هزینه‌ها و خطرات مداخله صحبت به میان آورد، اما این مباحث معمولاً در دسترس عموم مردم گذاشته نمی‌شد. (Ricks, 2006: 42) از نظامیان شاغل در ارتش، تنها فردی که به صورت آشکار پرده از واقعیت برداشت، ژنرال «اریک شینسکی» بود. وی در تحلیل واقع‌بینانه‌ی خود در مقابل کنگره گفت که جنگ عراق به صدها و هزاران نیرو نیاز دارد. (Shinseki, 2003) اظهارنظری که با خشم وولفویتز مواجه شد و نهایتاً به اخراج وی از مقام ریاست کارکنان ارتش منجر گردید. دیک چنی هم با رد سخنان شینسکی مدعی شد که مردم عراق از نیروهای آمریکایی با آغوش باز پذیرایی خواهند نمود و این امر تعداد نیروها و هزینه‌های مورد نیاز آمریکا را کاهش خواهد داد. (Cheney, 2003) سیر حوادث به‌خوبی ثابت کردند که تحلیل نومحافظه‌کاران از واکنش مردم عراق توهمی بیش نبوده است و عراقی‌ها ارتش آمریکا را نه به‌عنوان منادی آزادی بلکه به‌عنوان یک اشغالگر می‌نگریستند و در مقابل آنها از خود مقاومت نشان دادند. با توجه به واکنش‌های صورت گرفته، سایر نظامیان دون‌پایه‌ی نظامی نیز فهمیدند که این تویخ‌ها حاکی از مصمم بودن دولت بوش در اقدام نظامی می‌باشد و آنها چاره‌ای جز همکاری ندارند. در واقع، دولت بوش به

صور واضح و آشکار مقامات نظامی را از تصمیم‌گیری در جنگ عراق کنار گذاشته بود. به‌عنوان مثال، شواهد و مدارکی در دسترس نیست که فرمانده وقت سنتکوم «ژنرال تامی فرانکس» چه موضعی در قبال تصمیم به مداخله‌ی نظامی در عراق داشته است؟ (Franks, 2004)

متخصصان وزات امور خارجه هم مثل وزارت دفاع، نقش حاشیه‌ای در این تصمیم‌گیری داشتند. دولت بوش پسر متقاعد شده بود که دیپلمات‌های وزارت خارجه عادت دارند با هرگونه اقدام نظامی و یا به‌کارگیری زور در سیاست خارجی مخالفت کنند. علاوه بر این، مشاوران نزدیک به بوش، کارکنان وزارت خارجه مخصوصاً نمایندگی‌های این کشور در منطقه را داتاً مخالف جنگ می‌دانستند؛ چرا که این افراد دیدگاه دولت‌های عرب منطقه را انعکاس می‌دادند که به دلایلی مخالف برکناری خشونت‌آمیز صدام بودند. شیخ‌نشین‌های منطقه به علت عدم برخورداری از مشروعیت داخلی از هرگونه بی‌ثباتی در اطراف مرزهای خود هراس داشتند و نگران سرایت آن به داخل کشور خود بودند. از سوی دیگر، تحمل حمله‌ی یک کشور غربی بر کشور عربی را نداشتند. از این‌رو، جنگ‌طلبان دولت بوش به خوبی می‌دانستند که مشورت با سرویس‌های خارجی نتایج مغایر با خواسته‌های آنها به بار خواهد آورد. در مقابل، ترجیح می‌دادند از مهاجران عراقی مشورت بگیرند، چون آنها به هر روشی خواستار سرنگونی رژیم صدام بودند.

حتی مقامات اطلاعاتی از فرآیند تصمیم‌گیری جهت مداخله‌ی نظامی در عراق کنار گذاشته شده بودند. بازهای دولت بوش، حوادث ۱۱ سپتامبر را نشان‌دهنده‌ی ضعف و زبونی دستگاه‌های اطلاعاتی آمریکا تلقی می‌کردند که توانایی پیشگیری از آن را نداشتند. (Pillar, 2006: 15-27) به عقیده‌ی نومحافظه‌کاران، همانند نظامیان یونیفورم‌پوش، جامعه‌ی اطلاعاتی نیز کند، محتاط و غیرخلاق جلوه‌گر شده بودند که قابلیت سازواری خود با دستورکارهای جدید امنیتی را نداشتند. خلأ ناشی از نقش و جایگاه نهادهای اطلاعاتی را رامسفلد با ابتکار خود مبنی بر احاله‌ی مسئولیت‌ها بر دوش معاونت سیاست‌گذاری وزارت

دفاع پر نمود. هم‌چنین کنگره به‌عنوان نهادی که می‌بایست بر لزوم کنار گذاشتن صدام متقاعد می‌گردید، برای او تصویرسازی شده بود. در واقع، کنگره نقش بسیار ناچیزی در این تصمیم‌گیری ایفا نمود؛ به‌طوری که هیچ مدرکی مبنی بر تأثیرگذاری جدی یکی از سناتورها و نمایندگان بر روند این تصمیم‌گیری وجود ندارد. (Ibid)

متغیر حکومت و جنگ لیبی (۲۰۰۳)

از همان روزهای آغازین شورش‌ها در لیبی، بسیاری از نمایندگان و سناتورهای کنگره، انتقادات تندی از معمر قذافی نموده و کشتار وسیع مردم توسط رژیم وی را محکوم کردند. در این راستا، برخی از اعضای کنگره، سخنانی را در ترغیب دولت اوپاما جهت برقراری منطقه‌ی پرواز ممنوع ایراد نمودند، اما برخی دیگر، تردیدهایی جدی‌ای را در رابطه با اجرای عملیات نظامی در لیبی ابراز کردند. با این حال، بیش‌تر اعضای کنگره معتقد بودند که دولت اوپاما بایستی جهت انجام هرگونه اقدام نظامی در لیبی، نظر مساعد کنگره را جلب نماید.

کنگره در ژوئن ۲۰۱۱ که اکثریت آن در اختیار جمهوری‌خواهان بود، توجیه باراک اوپاما جهت استقرار نیروهای رزمی بدون مجوز کنگره را به چالش کشید. سخنگوی مجلس نمایندگان «جان بوهرنر» در ۱۳ ژوئن، نامه‌ای به پرزیدنت اوپاما فرستاد که در آن مهلت ۶۰ روزه‌ی دولت وی طبق قانون قوای جنگی را گوشزد نمود. این قانون که در سال ۱۹۷۳ به تصویب رسیده است و محصول شکست آمریکا در جنگ ویتنام می‌باشد، اختیارات قوه‌ی مجریه در جنگ‌افروزی بدون مجوز کنگره را محدود می‌کند. دولت اوپاما مدعی شد که این قانون برای مورد لیبی قابل اعمال نیست؛ زیرا نیروهای آمریکایی در لیبی، درگیر جنگ زمینی و فعال با نیروهای متخاصم نیستند. از این‌رو، جمهوری‌خواهان کنگره، عدم پیاده‌سازی نیرو در لیبی را نیرنگی از سوی اوپاما و دموکرات‌ها تلقی می‌کردند که از این طریق سعی دارند از شمولیت و محدودیت قانون قوای جنگی مصون باشند. (Book, 2012: 15)

یکی از مهم‌ترین دلایل مخالفت کنگره و سایر نهادهای مرتبط با سیاست خارجی آمریکا با هرگونه مداخله‌ی نظامی در لیبی، حاکی از این واقعیت آشکار بود که ایالات متحده،

منافع زیادی در لیبی نداشت، چرا که مصرف‌کنندگان عمده‌ی نفت لیبی اروپایی‌ها بودند و ۸۵ درصد از کل تولید نفت لیبی به اروپا (ایتالیا، ۲۲ درصد، اتریش ۲۱ درصد، فرانسه ۱۶ درصد، یونان ۱۵ درصد، اسپانیا ۱۲ درصد، پرتغال ۱۱ درصد، بریتانیا ۹ درصد، آلمان ۸ درصد) صادر می‌گردید. در نقطه‌ی مقابل، نفت وارداتی از لیبی تنها ۲ درصد از کل واردات نفتی آمریکا را تشکیل می‌داد. (Guiora, 2012: 12) به‌طور کلی، در دوران حاکمیت قذافی هیچ نوع پیوند مستقیمی میان آمریکا و لیبی وجود نداشت و یک نوع رابطه‌ی سرد توأم با احتیاط، میان این دو کشور قابل رویت بود.

منابع اجتماعی و مداخلات نظامی آمریکا

منابع اجتماعی سیاست خارجی آمریکا، کلیه‌ی ویژگی‌های غیرحکومتی جامعه، ملت و کشور را شامل می‌شود. سیاست خارجی آمریکا، مانند هر پدیده و فرآیند سیاسی دیگر در خلأ شکل نمی‌گیرد، بلکه معلول بستر، بافت و شرایط اجتماعی، فرهنگی، جغرافیایی و اقتصادی خاص این کشور است. افرادی که دخالت اوضاع داخلی در شکل‌گیری سیاست خارجی آمریکا را بسیار قوی‌تر از شرایط خارجی می‌بینند، بر تأثیر نیروهای اجتماعی تأکید می‌کنند. (کگلی، ۱۳۸۲: ۲۹) این افراد به دو گروه کلی قابل تقسیم‌بندی هستند: گروه اول، پژوهشگرانی می‌باشند که ویژگی‌های فرهنگی - تاریخی و ارزش‌های آمریکایی را در سیاست خارجی این کشور دارای اهمیت می‌دانند. گروه دوم نیز مارکسیست‌هایی هستند که بر ماهیت سلطه‌گرایانه و گسترش طلبانه‌ی نظام سرمایه‌داری تأکید دارند. وجه مشترک هر دو دسته، توجیه داخلی و بنیادی جنگ‌های آمریکا در فراسوی مرزهای ملی می‌باشد.

عوامل اجتماعی بیش‌تر روند تنظیم سیاست‌های آمریکا در برابر محیط خارجی را توضیح می‌دهد و نقش چندانی در شکل‌گیری اهداف و ابزارهای نیل به آن ندارند. علاوه بر این، دشوار است که ارتباطات علی بین متغیرهای اجتماعی خاص و اقدامات خاصی در خارج برقرار نمود. در نتیجه، عوامل اجتماعی به‌ندرت اقدامات سیاست خارجی را تعیین می‌کنند، بلکه آنها بیش‌تر به‌عنوان شیوه‌های محدودکننده‌ی سیاست خارجی به‌شمار می‌آیند. (کگلی، ۱۳۸۲: ۴۷۹) عوامل

اجتماعی در قالب فرهنگ سیاسی، افکار عمومی و رسانه‌ها در شرایط عادی سیاست‌گذاری داخلی و خارجی آمریکا را هدایت می‌کنند، اما در مواقع بحرانی و جنگ، نقش و تأثیرگذاری آنها کاهش می‌یابد.

منابع اجتماعی و جنگ اول خلیج فارس (۱۹۹۱)

بحران کویت نشان می‌دهد که چگونه رسانه‌ها و حکومت با یکدیگر، عقاید و افکار عمومی را ایجاد و پیرایش می‌کنند. در این راستا، رسانه‌های ارتباط جمعی، صدام را به صورت دشمن مردم آمریکا معرفی کرده و جرج بوش را به‌عنوان منجی ترسیم نمودند. (همان، ۱۹۹۶) این تصویرسازی موجب شد تا رهبران وقت ایالات متحده بتوانند مداخله‌ی نظامی را بر تحریم‌های اقتصادی بلند مدت اولویت دهند، بدون این‌که با اعتراض و مخالفت عمومی مواجه شوند.

منابع اجتماعی و جنگ دوم خلیج فارس (۲۰۰۳)

تصمیم نهایی مبتنی بر حمله‌ی نظامی به عراق، نهایتاً در یک فضای امنیتی شده و ایدئولوژیک اتخاذ گردید. ارزش‌های اجتماعی و فرهنگ سیاسی مردم آمریکا، نقش کلیدی در به اجماع رسیدن نخبگان سیاسی - نظامی وقت آمریکا در زمینه‌ی حمله به عراق و اشغال این کشور ایفا کردند. عقاید و ایدئولوژی نخبگان جنگ‌طلب نومحافظه‌کار، ریشه در تاریخ سیاست خارجی آمریکا داشت. مکتب ویلسون‌یسم که حاصل تلفیق دو تفکر منفعت‌گرایانه و ارزش‌گرایانه بود، با پایان یافتن جنگ جهانی اول تفکر جدیدی را در عرصه‌ی بین‌الملل پایه‌گذاری نمود. این مکتب ارزش‌های جهان‌شمول آمریکایی را سازگار با منافع ملی این کشور دانسته و اشاعه‌ی این ارزش‌ها را حرکت در مسیر نیل به منافع ملی قلمداد می‌کند. در نتیجه، از دیدگاه این مکتب، مداخله در جهان و جنگ‌افروزی در صورتی که برای بسط ارزش‌های آمریکایی باشد، مجاز بوده و همسو با منافع ملی آمریکا می‌باشد. در واقع، هدف اصلی طرفداران این مکتب بازسازی جهان با توجه به ارزش‌ها و موازین آمریکایی است. از آن زمان تاکنون اصول بنیادین این تفکر همواره روح حاکم بر سیاست خارجی آمریکا بوده و حتی در شرایط متفاوت که ارزش‌های حاکم بر جامعه‌ی آمریکا نیز دچار تحولاتی شده، این

استدلال، فلسفه‌ی وجودی خود را از دست نداده است. به‌عنوان مثال، در بحبوحه‌ی جنگ سرد که مبارزه با ایدئولوژی شیطان (کمونیسم) یک ارزش آمریکایی تلقی می‌شد، آمریکا سعی در اشاعه و بسط این ارزش در سطح جهانی داشت. (جانسون، ۱۳۸۳: ۴۱۸)

منابع اجتماعی و جنگ لیبی

حمایت عمومی از عملیات سقوط اودیسه متنوع بود. زمانی که رئیس‌جمهور باراک اوباما دستور مداخله‌ی آمریکا در لیبی در مارس ۲۰۱۱ را صادر کرد، حمایت افکار عمومی از این عملیات، ۴۳ درصد بود. البته با این قید که عملیات تنها به صورت هوایی باشد. طبق نظرسنجی‌ای که در «دانشگاه کوینیبیاک» در ۳۰ مارس ۲۰۱۱ انجام شده است، ۷۴ درصد از آمریکایی‌ها بسیار بیمناک بودند که مداخله‌ی محدود در لیبی به حضور طولانی مدت نیروهای آمریکایی در این کشور بینجامد. همزمان با تداوم مداخله در اذهان افکار عمومی، حمایت داخلی از عملیات به ۲۴ درصد تنزل یافت.

بسیاری از مباحث در ارتباط با ضرورت و یا عدم ضرورت مداخله‌ی آمریکا در لیبی، حول محور وضعیت اقتصادی نامساعد آمریکا می‌چرخید. از این‌رو، گرایش‌های حزبی و جناحی در موافقت یا مخالفت با این عملیات حائز اهمیت بود. بر اساس نظرسنجی‌ای که در سوم نوامبر ۲۰۱۱ صورت گرفته بود، تنها ۴۳ درصد از جمهوری‌خواهان موافق عملیات بودند. جالب این‌که این رقم برای دموکرات‌هایی که خودشان مجری مداخله بودند، ۲ درصد از حزب رقیب کم‌تر و ۴۱ درصد بود. حتی مستقل‌ها نیز تفاهمی در مورد ضروری یا غیرضروری بودن عملیات نداشتند، به طوری که ۴۶ درصد موافق در برابر ۴۴ درصد مخالف قرار داشتند.

با توجه به درگیری آمریکا در دو جنگ طولانی عراق و افغانستان، توده‌های آمریکایی تمایلی به کشانده شدن کشورشان به جنگی دیگر را نداشتند. طبق نظرسنجی مرکز تحقیقات «پیو» در روزهای دهم تا سیزدهم مارس ۲۰۱۱، تنها ۱۳ درصد از پاسخ‌دهندگان موافق برقراری منطقه‌ی پرواز ممنوع بودند، در حالی که ۴۴ درصد مخالفت خود را با هرگونه درگیری نظامی اعلام کردند. لازم به یادآوری است که در همین نظرسنجی، فقط ۱۶ درصد از مشارکت‌کنندگان با بمباران سپر دفاعی لیبی موافقت کردند. (<http://www.pollingreport.com>)

یکی از مزایای مداخله در لیبی در مقایسه با مداخلات پیشین آمریکا در افغانستان و عراق، هزینه‌ی بسیار پایین آن بود. کل هزینه‌های عملیات اودیسه برای ایالات متحده حدود ۱.۱ میلیارد دلار بود، در حالی که جنگ‌های افغانستان و عراق، تقریباً ۵ هزار میلیارد دلار برای این کشور هزینه داشته است. خستگی نیروهای نظامی آمریکایی ناشی از حضور طولانی مدت در افغانستان و عراق نیز از عوامل دیگر بی‌میلی مردم آمریکا جهت حمایت از مداخله در لیبی بود.

با وجود این که جنگ‌های افغانستان و عراق، نقش قیاس‌های تاریخی را برای مداخله در لیبی بازی می‌کردند، اساساً ماهیت عملیات نظامی در لیبی، متفاوت از تهاجم آمریکا به کشورهای افغانستان و عراق در دوران حاکمیت نومیحافظه‌کاران بود. عملیات سقوط اودیسه در زمره‌ی مداخلات بشردوستانه قرار دارد، در حالی که این جنگ‌ها در چارچوب مبارزه با تروریسم انجام گرفتند. در نتیجه، این جنگ‌ها را ایالات متحده به صورت یکجانبه و گسترده انجام داد و برای مدتی نزدیک به یک دهه این کشور را درگیر خود کرد. بدین ترتیب، افکار عمومی ذاتاً مخالف هر نوع عملیات زمینی و بلند مدت بوده و سبک مداخله‌ی نظامی متحول گردیده است.

عدم حمایت کافی از عملیات نظامی برون‌مرزی، دولت باراک اوباما را به اتخاذ راهبرد منطقی و هدفمند سوق داد، به نحوی که مداخله به صورت محدود و هوایی انجام شد و نیروهای آمریکایی خودشان را درگیر محیط داخلی لیبی نکردند. در واقع، سیاست‌گذاران ایالات متحده حاضر به پذیرش خطر مداخله‌ی گسترده و فرسایشی همانند جنگ‌های افغانستان و عراق نبودند. دموکرات‌ها که بازگشت خود به قدرت را مدیون هزینه‌های ناشی از این جنگ‌ها می‌دانستند، به خوبی دریافته‌اند که مداخله‌ی گسترده و طولانی مدت می‌تواند به عنوان پاشنه‌ی آشیل آنها عمل نماید.

منابع خارجی و مداخلات نظامی آمریکا

برای درک درست و تجزیه و تحلیل دقیق سیاست خارجی آمریکا، علاوه بر متغیرهای داخلی، واکاوی منابع یا عوامل خارجی نیز ضروری است. اهمیت و تأثیرگذاری عناصر و متغیرهای خارجی یا بین‌المللی بر سیاست خارجی کشورها به اندازه‌ای است که نظریه‌های ساختارگرا، آن را

تنها منبع تعیین‌کننده‌ی سیاست خارجی محسوب می‌کنند؛ اما صرف‌نظر از این رویکردهای نظری جبرگرا و علی‌رغم مجادلات نظری موجود در زمینه‌ی سطح تحلیل، بی‌تردید باید محیط عملیاتی خارجی یا نظام بین‌الملل را یکی از مهم‌ترین منابع تعیین‌کننده‌ی سیاست خارجی آمریکا دانست.

محیط بیرونی که سیاست‌ها و منافع ملی کشورها در آن عملیاتی و دنبال می‌شوند، در مواردی برای کشورها ایجاد محدودیت می‌کند و در مواردی دیگر، فرصت‌هایی را در اختیار آنها قرار می‌دهد. به همین دلیل است که تصمیم‌گیران سیاست خارجی، به هنگام تصمیم‌سازی، توجه ویژه‌ای بر مؤلفه‌های بیرونی دارند. نقش محیط خارجی در شکل‌دهی به رفتار سیاست خارجی کشورها تا جایی است که برخی از نظریه‌پردازان روابط بین‌الملل مانند کنت والتز، آن را عامل اصلی شکل‌دهنده به رفتار خارجی کشورها می‌دانند. به اعتقاد والتز، در نظام بین‌الملل در مقایسه با خیل عظیم قدرت‌های کوچک، تنها امکان شکل‌گیری تعداد محدودی قدرت بزرگ وجود دارد. بنابراین، توزیع قدرت میان قدرت‌های بزرگ تعیین‌کننده‌ی شکل ساختار نظام بین‌الملل به صورت تک‌قطبی، دوقطبی و یا چندقطبی خواهد بود. در هر کدام از این ساختارها، اگر دولت‌ها بخواهند امنیت و بقای خود را تضمین کنند، چاره‌ای جز این‌که خود را با قواعد و الزامات آن ساختار هماهنگ کنند، ندارند. (لیتل، ۱۳۸۹: ۲۳-۲۲) بنابراین، در ساختار سیاست بین‌الملل کشورها از آزادی مطلق برخوردار نیستند؛ چرا که ساختار سیاسی بین‌المللی محدودیت‌هایی را بر آنها تحمیل می‌کند. کنش‌گران اگر فراتر از محدودیت‌های ایجادشده از سوی ساختار نظام بین‌الملل گام بردارند، با واکنش نظام‌مند مواجه خواهند شد که همان موازنه‌سازی بازیگران دیگر در برابر آنهاست. (همان، ۲۸۰)

سیاست خارجی آمریکا نیز از این قاعده مستثنی نبوده و نوع توزیع قدرت در نظام بین‌الملل، همواره از عوامل مهم تأثیرگذار بر سیاست خارجی این کشور بوده است. نوع توزیع قدرت در محیط بیرونی نه تنها عاملی اساسی در شکل‌دهی به سیاست‌های کلان ایالات متحده بوده، بلکه شکل‌دهنده‌ی سیاست‌های منطقه‌ای این کشور در مناطق مختلف جهان نیز بوده است. اهمیت عامل ساختار در مداخلات خارجی آمریکا بیش‌تر از مواقع عادی است؛ زیرا در چنین مواقعی احتمال مخالفت و موازنه‌سازی کشورهای رقیب بیش‌تر است. (دهشیار، ۱۳۸۶: ۵۴)

متغیر خارجی و جنگ اول خلیج فارس (۱۹۹۱)

حمله‌ی عراق به کویت در ۲ اوت ۱۹۹۰، اولین فرصت را جهت اعمال سیاست‌های مداخله‌جویانه‌ی آمریکا که ناشی از ساختار جدید توزیع قدرت در نظام بین‌الملل بود، فراهم آورد. عراق که از متحدان منطقه‌ای اتحاد جماهیر شوروی به حساب می‌آمد، بدون توجه به دگرگونی در حال وقوع در نظام بین‌الملل، کویت را مورد حمله و اشغال قرار داد و بدین ترتیب، زمینه‌ی حضور گسترده‌ی ایالات متحده در جنگ خلیج فارس را فراهم آورد. آمریکا جنگی ۱۰۰ ساعته علیه عراق به راه انداخت و این کشور را مجبور به خروج از کویت کرد. این در حالی بود که جنگ آمریکا و متحدانش علیه عراق در دوره‌ی جنگ سرد و ظهور نظام تک‌قطبی، آمریکا از آزادی عمل گسترده‌تری برخوردار شد و توانست به راحتی عراق را مورد حمله قرار دهد. (حاجی یوسفی و حاج زرگر باشی، ۱۳۹۰: ۸۲)

پس از فروپاشی شوروی، آمریکا تلاش کرد تا با خلق نظریه‌های جدید در عرصه‌ی روابط بین‌الملل، به ترویج ارزش‌های آمریکایی بپردازد و دفاع از این ارزش‌ها را حتی به سمت مداخله در کشورهای دیگر و جنگ‌افروزی، مشروع جلوه دهد. دکترین نظم نوین جهانی بوش پدر، دکترین هژمونی خیرخواهانه‌ی آمریکا در دوره‌ی کلینتون و سرانجام دکترین مبارزه با تروریسم و پاکسازی جهان از نیروهای شرّ که در دوره‌ی بوش پسر مطرح گردید، همگی در امتداد اتخاذ چنین رویکردی طراحی و اجرا گردیدند.

متغیر خارجی و جنگ دوم خلیج فارس (۲۰۰۳)

در پی انتخاب جورج بوش به مقام ریاست جمهوری و تسلط تیم نومحافظه‌کار مشاور وی که اغلب از مسئولان، متفکران و صاحب‌مناصب اجرایی و سیاست‌گذاری در دوران بوش پدر بودند، دکترین جدیدی بر عرصه‌ی سیاست خارجی آمریکا حاکم شد. در واقع، این دکترین اهداف پیشین و دیرین ایالات متحده را با حالتی افراطی، تعصب‌آمیز، شتابزده و تهاجمی پیگیری می‌کرد که بر اساس ایدئولوژی نومحافظه‌کاری طراحی و تدوین شده بود. بررسی افکار و اندیشه‌های این گروه که به‌ویژه پس از حملات ۱۱ سپتامبر تأثیرات شگرفی بر سیاست خارجی آمریکا داشت،

نشان می‌دهد که جنگ‌طلبی یعنی تمرکز بر قدرت نظامی به‌عنوان ضامن اجرایی اهداف سیاست خارجی، از محوری‌ترین اصول آن می‌باشد. (کامل، ۱۳۸۲: ۵۰) در حقیقت، نومحافظه‌کاران در نخستین قدم با تقسیم جهان به دو اردوگاه خیر (طرفداران آمریکا) و شرّ (مخالفان آمریکا) و انتخاب راهبرد عملیات پیشگیرانه برای مبارزه با غیرخودی‌ها، اقدام به امنیتی‌کردن فضای بین‌المللی نموده و سپس بر اساس اعتقاد به جهان‌شمولی دموکراسی (نوع آمریکایی آن) تغییر حکومت‌های غیردموکراتیک از طریق تغییر رفتار یا تغییر رژیم این کشورها را وجهه‌ی همت خود ساختند.

اعتقاد به لزوم وجود یک دشمن خارجی به‌منظور حفظ ثبات، انسجام فرهنگی و انسجام بخشیدن به سیاست‌های داخلی و خارجی، نومحافظه‌کاران را بر آن داشت تا با کمک فرصتی که حملات ۱۱ سپتامبر در اختیارشان قرار داده بود، مقوله‌ی تروریسم را به‌طور گسترده در حوزه‌ی امنیت بین‌المللی وارد ساخته و جایگزین تهدید کمونیسسم نمایند. بدین ترتیب، ایالات متحده می‌توانست کشورهای موردنظر خود را به‌عنوان اهداف مناسب برای طرح مبارزه با تروریسم معرفی نماید. (لانک، ۱۳۸۳: ۸) حمله‌ی این کشور به افغانستان و عراق نیز در راستای این طرح انجام شد.

متغیر خارجی و جنگ لیبی (۲۰۰۳)

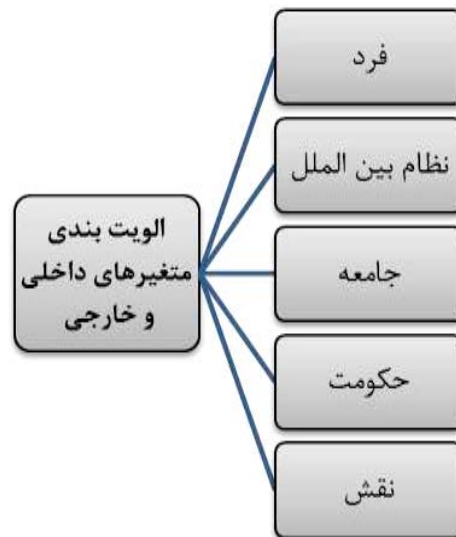
بر خلاف حمایت داخلی، حمایت خارجی از عملیات نظامی در لیبی به‌صورت گسترده وجود داشت. مهم‌ترین دلیل این امر به شخصیت منفور قذافی مربوط می‌شد. برخورد وی از همان روزهای آغازین اعتراضات به‌صورت خشونت‌آمیز بود. در واقع، قذافی از هیچ کوششی برای سرکوب مردم بی‌گناه لیبی فروگذار نگردید و به تسویه‌ی خانه‌به‌خانه‌ی مخالفان همت گمارد. سابقه‌ی منفی رژیم قذافی در حمایت از تروریسم، (هم‌چون حادثه‌ی لاکربی) نیز مزید بر علت شد تا جامعه‌ی بین‌المللی و در رأس آن شورای امنیت سازمان ملل در مقابله با اقدامات وحشیانه‌ی قذافی مصمم باشد. هرچند که این نهاد بین‌المللی معمولاً در مواجهه با حوادثی از این قبیل با دشواری‌های زیادی روبرو می‌شود، مورد لیبی استثنائی بر این قاعده محسوب می‌گردد. نهایتاً قطعنامه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۷۳ که در فوریه و مارس ۲۰۱۱ مورد تصویب شورای امنیت سازمان ملل قرار گرفت، بحران لیبی را مورد توجه قرار دادند.

نتیجه‌گیری

پایان جنگ سرد، نه تنها نقطه‌ی عطفی در روابط شرق و غرب بود، بلکه ماهیت مداخلات خارجی آمریکا را دگرگون کرد. در دوران پس از جنگ سرد، واشنگتن دیگر مثل سابق از واکنش ابرقدرت رقیب خود در مداخلات مستقیم خود هراس نداشت. در واقع، ماهیت رقابتی و خصمانه‌ی جنگ سرد موجب شده بود که هر نوع مداخله‌ی محدودی از طرف یکی از طرفین به یک جنگ تمام‌عیار هسته‌ای بینجامد که استلزامات ویژه‌ای در سیاست خارجی و مداخلات نظامی آمریکا به وجود آورده بود، اما پاسخ تند قدرت‌های بزرگ به مداخلات این کشور در فرادای جنگ سرد غیرمحتمل می‌نمود. علاوه بر این، ایالات متحده همانند جنگ سرد دیگر مجبور نبود در برابر همه‌ی شورش‌ها و انقلاب‌های جهان سوم جبهه‌گیری کند، بلکه از آزادی عمل بیش تری برخوردار شده و می‌توانست به صورت گزینشی به مداخله‌جویی همت گمارد. از این‌رو، برخی از محققان، فقدان قدرت بزرگ رقیب در برابر آمریکا و مساعد بودن ساختار نظام بین‌المللی را مهم‌ترین عامل وسوسه‌انگیز برای واشینگتن در مداخلات خارجی این کشور تلقی می‌کنند. اهمیت این مسأله بدین خاطر است که در آینده‌ی قابل پیش‌بینی هیچ‌یک از قدرت‌های بزرگ بین‌المللی توانایی یا تمایل لازم را به منظور موازنه‌سازی در برابر آمریکا نخواهند داشت. با این حال، در سرتاسر تاریخ ایالات متحده، مناظره‌ای میان مردم و حکومت در رابطه با کاربرد نیروی نظامی در دستیابی به اهداف سیاست خارجی جریان داشته است. چنین بحثی، حداقل تا زمانی که آمریکا قدرتمندترین نیروی نظامی را در اختیار دارد، هم‌چنان تداوم خواهد داشت. از طرف دیگر، با افول قدرت اقتصادی آمریکا و کسری تراز تجاری این کشور، کاهش هزینه‌های نظامی و اولویت‌بندی اهداف و مناطق به‌کارگیری نیروها اهمیت ویژه‌ای یافته است.

همان‌طور که از بررسی و مذاقه‌ی سه مورد مطالعاتی حاضر در این پژوهش نمایان گردید، تصمیم‌گیری در سیاست خارجی آمریکا جهت اقدام نظامی پیچیده بوده و عوامل مختلفی بسته به شرایط زمانی و مکانی مختلف بر آن تأثیر می‌گذارند. با توجه به قانون اساسی ایالات متحده، تصمیم نهایی به‌منظور مداخله‌ی نظامی توسط رئیس‌جمهور این کشور اتخاذ

می‌شود. در واقع، اولویت و جایگاه متغیرهای پنجگانه‌ی جیمز روزنا، در شکل‌گیری سیاست خارجی آمریکا در زمان جنگ و صلح متفاوت است. اهمیت، حساسیت و فوریت تصمیم‌گیری در شرایط بحرانی موجب می‌شود تا نقش و جایگاه متغیر فردی به‌ویژه شخص رئیس‌جمهور در فرآیند تصمیم‌گیری سیاست خارجی آمریکا برجسته‌تر شود، اما این امر به معنای عدم تأثیرگذاری متغیر خارجی و ساختار نظام بین‌المللی نیست؛ بلکه مشروعیت عملیات نظامی در چشم جهانیان و تقسیم هزینه‌های مادی و معنوی عملیات در آغاز، تداوم و خاتمه‌ی موفقیت‌آمیز مداخلات حائز اهمیت می‌باشند. بنابراین، فرضیه‌ی این پژوهش که مبتنی بر برتری نقش و جایگاه رئیس‌جمهور در تصمیم‌گیری جهت مداخله‌ی نظامی است، قابل اثبات بوده و مطالعه‌ی سه مداخله‌ی مطرح‌شده در پژوهش حاضر، بر خلاف مدل روزنا، اولویت متغیرهای فردی و بین‌المللی را بر متغیرهای حکومتی و اجتماعی روشن می‌کند. شکل زیر جایگاه و وزن متغیرهای جیمز روزنا را در مداخلات نظامی آمریکا نشان می‌دهد که در آن متغیر فرد بیش‌ترین و متغیر نقش کم‌ترین تأثیر را در تصمیم‌گیری نظامی ایفا می‌کند.



شکل شماره‌ی ۱ - جایگاه و وزن متغیرهای جیمز روزنا در مداخلات نظامی آمریکا

منابع

فارسی

- ۱- آقایی، سید داوود (۱۳۸۴)؛ «نقش و جایگاه شورای امنیت در نظم نوین جهانی»، تهران: انتشارات نسل نیکان.
- ۲- جانسون، چارلمز (۱۳۸۳)؛ «مصائب امپراتوری، امپریالیسم نظامی آمریکا در قرن ۲۱»، ترجمه‌ی عباس کاروان و حسن کلاهی خیباتی، تهران: مؤسسه‌ی ابرار معاصر.
- ۳- حاجی‌یوسفی، امیرمحمد و حاج زرگرباشی، سید روح‌الله (۱۳۹۰)؛ «سیاست‌های خاورمیانه‌ای ایالات متحده» فصلنامه‌ی مطالعات آمریکا، سال دوم، پیش شماره‌ی سوم، تابستان.
- ۴- دهشیار، حسین (۱۳۸۶)؛ «سیاست خارجی آمریکا: خاورمیانه و دموکراسی»، تهران: نشر خط سوم.
- ۵- سجادی‌پور، سید محمدکاظم (۱۳۸۲)؛ «سیاست آمریکا در خلیج فارس پس از سقوط رژیم بعثی»، تهران: دفتر مطالعات سیاسی بین‌المللی وزارت امور خارجه.
- ۶- کامل، روح‌الله (۱۳۸۲)؛ «هژمونی آمریکا در عراق، تبیین نگرش امنیتی و اهداف چهارگانه»، فصلنامه‌ی راهبرد، سال سیزدهم، شماره‌ی ۲۹، پاییز.
- ۷- کگلی، چارلز (۱۳۸۲)؛ «سیاست خارجی آمریکا، الگو و روند»، ترجمه‌ی اصغر دستمالچی، تهران: مرکز چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه.
- ۸- گوهری مقدم، ابودر (۱۳۸۹)؛ «دکترین سیاست خارجی ایالات متحده: بازشناسی محتوایی»، فصلنامه‌ی مطالعات آمریکا، پیش شماره‌ی اول، زمستان.
- ۹- لانک، پاتریک (۱۳۸۳)؛ «یازده سپتامبر و حمله‌ی عراق، ترجمه‌ی پرویز صدارت»، همشهری دیپلماتیک، شماره‌ی ۲۱، نیمه‌ی دوم شهریور.
- ۱۰- لطفیان، سعیده (۱۳۹۰)؛ «ماهیت نظام سرمایه‌داری در آمریکا»، فصلنامه‌ی مطالعات آمریکا، پیش شماره‌ی چهارم، زمستان.
- ۱۱- لیتل، ریچارد (۱۳۸۹)؛ «تحول در نظریه‌های موازنه‌ی قوا»، ترجمه و بررسی غلامعلی چگنی‌زاده، تهران: مؤسسه‌ی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران.

۱۲- ویتکویف و کورمینگ (۱۳۸۷): «سرچشمه‌های درونی سیاست خارجی آمریکا»، ترجمه‌ی جمشید زنگنه، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.

انگلیسی

- 13- - Allison, Graham and Zelikow, Philip (1999) "*Essence of Decision: Explaining the Cuban Missile Crisis*", 2d Ed., New York: Addison-Wesley.
- 14- - Azar, Edward (etal.)(1972). "*International Events Interaction Analysis: Some Research Consideration.*" Sage Professional Papers In International Studies, No.1, Beverly Hills, California: Sage Publication.
- 15- - Book, Timothy.(2012) "*Natos Air War in Libya: A Template for Future American Operations*", A thesis presented to the Faculty of the U.s Army Command and General Staff College, for the degree of master of military art and science, Kansas: Fort Leavenworth.
- 16- - Brecher, Michael (etal.) (1969). "*A Framework for Research on Foreign Policy Behavior.*" Journal of Conflict Resolution, Vol.13, March.
- 17- - Cheney, Dick. (2003) "*interviewed by Tim Russert on NBC News*", "*Meet the Press*," March 16.
- 18- - Coplin, William.(1987). "*Introduction to International politics: A Theoretical Overview*", Chicago: Rand McNally.
- 19- - Frankel, Joseph.(1963) "*The Making of Foreign Policy: An Analysis of Decision Making*". London: Oxford University Press.
- 20- - Franks, Tommy.(2004) "*American Soldier*", New York: Regan.
- 21- - Guiora,Amos.(2012), "*Intervention in Libya,Yes: Intervention in Syria,No: Deciphering the Obama Administration*" University of Utah: S.j Quinney College of Law Research Paper No.32.
- 22- - Hanrieder, Wolforth.(1967) "*Compatibility and Consensus: A Proposal of the Conceptual Linkage of External and Internal Dimensions of Foreign Policy*". American Political Science Review, Vol.61, No.4, December.
- 23- - Lentner, Howard.(1974). "*Foreign Policy Analysis: A Comparative and Conceptual Approach*". Columbus, Ohi: Charles E.Merrill Publishing Co.
- 24- - London, Kurt.(1965) "*The Making of Foreign Policy*". Philadelphia: J.B.Lippincott Co.

- 25- - Mann, James.(2004) "*Rise of the Vulcans: The History of Bush's War Cabinet*", New York: Penguin.
- 26- - Martine, John.(2012) "*Decision making in Operation Iraqi Freedom: Removing Saddam Hussein by Force*", U.S Army War College, Strategic Studies Institute, February.
- 27- - Mullins, Kerry and Aaron Wildavsky, "*The Procedural Presidency of George Bush*", Political Science Quarterly ,107, Spring.
- 28- - Paust, Jordan.(2012) "*Constitutionality of U.S Participation in the United Nations-Authorized War in Libya*" Emory International Law Review, Vol.26.
- 29- -Pillar, Paul. (2006), "*Intelligence, Policy, and the War in Iraq*," Foreign Affairs, Vol. 85, No. 2, March/April.
- 30- -PollingReport.com,(2012) "*Libya*," available at:
<http://www.pollingreport.com/libya.html>
- 31- - Ricks, Thomas.(2006) "*Fiasco: The American Military Adventure in Iraq*", New York: Penguin.
- 32- -Rosenau, James.(1966) "*A Pre-Theories of Foreign Policy*," in R.Barry Frrell (ed.). Approaches to Comparative and International Politics. Evanston: Northwestern University Press.
- 33- - Shinseki, Eric.(2003) "*Testimony Before the Senate Armed Services Committee*", February 25.
- 34- -Snyder, Richard(etal.).(1962). "*Foreign Policy Decision Making: An Approach to the Study of International Politics*". N.Y: The Free Press.
- 35- - Tenet, George, (2007) "*At the Center of the Storm: My Years at the CIA*", New York: HarperCollins.
- 36- - Thakur,Ramesh, (2005), "*A Shared Responsibility for a More Secure World*," Global Governance 11, no, 3.